اعاده دادرسی نسبت به آرای با تأکید به مفهوم تعارض رأی

رضا کیوانی (نویسنده مسئول)
کارشناسی ارشد حقوق خصوصی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران.
reza.keyvani.402 @gmail.com
سام محمدی
استاد، گروه حقوق خصوصی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران.
sammhmd@yahoo.com
سید حسن حسینی مقدم
دانشیار، گروه حقوق خصوصی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران.
s.h.hoseinimoghadam@umz.ac.ir

چکیده

نهاد اعاده دادرسی به‌عنوان یک راهکار استثنایی، با هدف نقض احکام قطعی در راستای تحقق عدالت پیش‌بینی شده است. یکی از مهم‌ترین مصادیق آن در حقوق ایران، «تضاد در مفاد حکم» مندرج در بند ۳ ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی است. پرسش محوری این پژوهش، قلمرو و شرایط تحقق این نهاد است. این تحقیق به روش توصیفی-تحلیلی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای شامل قوانین، رویه قضایی و دکترین حقوقی انجام شده است .یافته‌ها نشان می‌دهد تضاد در مفاد حکم به وضعیتی اطلاق می‌شود که در محتوای یک حکم واحد، ناسازگاری و تعارض غیرقابل جمعی وجود داشته باشد؛ به‌گونه‌ای که جمع عرفی بین اجزای آن ممکن نباشد. این مفهوم اگرچه شامل تناقض می‌شود، اما ابهام و اجمال را در برنمی‌گیرد. رویه قضایی ایران در تفسیر این نهاد رویکردی موسع دارد و تضاد بین اسباب موجهه حکم و منطوق حکم را نیز مشمول آن می‌داند. بااین‌حال، اعمال این تفسیر موسع باید با احتیاط صورت پذیرد تا به بی‌ثباتی احکام قضایی منجر نشود. از نظر شمول، این جهت اعاده دادرسی تنها شامل احکام قطعی مدنی و نیز احکام کیفری ناظر بر دیه و خسارت می‌شود و قرارهای نهایی و آرای داوری را شامل نمی‌گردد. تحقق این جهت، منوط به شرایطی ازجمله حکم بودن تصمیم قضایی، قطعی بودن آن، وحدت حکم و وجود «تضاد غیرقابل جمع» در مفاد آن است.

واژگان کلیدی: اعاده دادرسی، تضاد، تضاد مفاد حکم، احکام قطعی، ماده ۴۲۶.

مقدمه

آیین دادرسی مدرن، به‌عنوان نگهبان حقوق اصحاب دعوا، وظیفه‌ای خطیر در تحقق عدالت و تضمین شفافیت در صدور و اجرای آرای قضایی بر عهده دارد. در این راستا، اصول «اعتبار امر مختومه» و «فراغ دادرس» به‌عنوان ارکان اساسی ثبات قضایی و قطعیت روابط حقوقی از جایگاهی رفیع برخوردارند. با این وجود، قانونگذار به منظور پاسداری از عدالت در موارد استثنایی، راهکاری فوق‌العاده تحت عنوان «اعاده دادرسی» را پیش‌بینی نموده است. ماهیت استثنایی این نهاد، ضرورت تفسیری محدود و پایبندی سختگیرانه به جهات مصرح قانونی را ایجاب می‌نماید تا تحقق عدالت در پرونده‌های خاص، به بهای ناامنی قضایی، اطاله دادرسی و تزلزل در اعتبار عمومی احکام قضایی تمام نشود.

در میان جهات اعاده دادرسی مندرج در ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی، «تضاد در مفاد حکم» که در بند ۳ این ماده مقرر شده، ازجمله مبهم‌ترین جهت درخواست اعاده دادرسی محسوب می‌گردد. تضاد به‌عنوان یک اسم‌مصدر، در لغت به معنای ناسازگاری و مقابل یکدیگر قرارگرفتن تعریف شده است (عمید، واژه تضاد). در اصطلاح دو امر وجودی اطلاق می‌گردد که دارای ناسازگاری ذاتی و شدید بوده، به‌گونه‌ای که جمع بین آنها درآن واحد و در یک‌جهت ممتنع باشد (تهانوی، ج۱، ص ۸۷۴)، به این جهت ابهام و اجمال در رای، از قلمرو مفهوم رای خارج است.

نویسندگان آیین دادرسی به تمییز و تفکیک مفهومی میان «تضاد» و «تناقض» نپرداخته‌اند. هرچند از منظر فلسفی و منطقی، این دو مفهوم متفاوت هستند؛ اما باید توجه داشت که قانون برای عرف و نیازهای جامعه تنظیم می‌گردد. در عرف حقوقی و در نزد اصحاب دعوا، معمولاً تمایز دقیقی بین این دو مفهوم قائل نمی‌شوند و هرگونه ناسازگاری و تعارض در حکم را به یک چشم می‌نگرند. از این رو، با استناد به اصل تفسیر قانون به نفع اجرا و نیز توجه به روح حاکم بر مقررات آیین دادرسی مدنی که هدف آن حل و فصل عملی اختلافات است، به نظر می‌رسد نباید تفاوت ماهوی چندانی بین تناقض و تضاد در مفاد یک حکم قائل شد.

تحقیق حاضر در مقایسه با پژوهش‌های پیشین در حوزه «اعاده دادرسی به جهت تضاد در مفاد حکم»، از چند جهت متمایز است. پژوهش‌های پیشین عمدتاً به تبیین کلی جهات اعاده دادرسی پرداخته و بند ۳ ماده ۴۲۶ را در ضمن سایر جهات بررسی کرده‌اند (حیاتی، ۱۳۹۳ و ۱۳۹۵؛ شمس، ۱۳۹۴) یا به شرح مواد قانونی بسنده کرده‌اند (مسیحی، ۱۳۸۶؛ کشاورز صدر، ۱۳۵۱)؛ در حالی که تحقیق حاضر تمام تمرکز خود را بر بند ۳ ماده ۴۲۶ معطوف کرده و به‌صورت تحلیلی و تفصیلی بررسی شده است. از نظر دامنه موضوع نیز، برخلاف پژوهش‌های پیشین که بیشتر احکام مدنی را محور قرار داده‌اند، این تحقیق احکام کیفری ناظر بر دیه، ارش و خسارت را نیز بررسی کرده و امکان اعاده دادرسی نسبت به بخش مدنی حکم کیفری را تحلیل کرده است. همچنین قرارهای قطعی و آرای شبه‌قضایی که در پژوهش‌های پیشین کمتر موضوع بحث بوده‌اند، در این تحقیق به‌طور مستقل بررسی شده و با استناد به نظریه مشورتی شماره ۱۲۹۶/۱۴۰۲/۷، امکان تسری اعاده دادرسی به آرای شبه‌قضایی مطرح شده است. بنابر این، پژوهش حاضر با روش تحلیلی - توصیفی و به تحلیل و بررسی شرایط تحقق جهت «تضاد در مفاد حکم»؛ امکان اعاده دادرسی نسبت احکام کیفری و قرارهای قطعی و ضرورت آن، در ضمن دو مبحث، نخست شرایط عمومی و پس از آن، شرایط خصوصی اعاده دادرسی به جهت تضاد در مفاد حکم می‌پردازد.

۱. شرایط اعاده دادرسی به جهت تضاد در مفاد حکم

یکی از مهم‌ترین جلوه‌های عدالت قضایی، امکان بازبینی آرای قضائی است، اما رسیدگی دوباره به دلیل ماهیت استثنائی بودن آن، نیازمند شرایط است تا قابلیت اعاده دادرسی و رسیدگی دوباره به وجود آید.

۱,۱ حکم

احکام قضائی (اعم از مدنی و کیفری)، به طور ویژه، تحلیل امکان یا عدم امکان درخواست اعاده دادرسی برای احکام کیفری حاوی مسائل مدنی - از قبیل ضرر و زیان، جبران خسارت و امثال آن - مدنظر خواهد بود. پرسش اساسی این است که آیا در مواردی که یک حکم کیفری، جنبه‌های مدنی را نیز در بر دارد (برای مثال، هنگامی که دادگاه کیفری، خوانده را به پرداخت دیه یا جبران خسارت شاکی خصوصی محکوم می‌کند)، امکان درخواست اعاده دادرسی برای این بخش مدنی حکم وجود دارد یا خیر. به این جهت، نخست احکام مدنی و پس از آن، احکام کیفری مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

۱٫۱٫۱ حکم مدنی

شرط مهم و اساسی برای درخواست اعاده دادرسی این است که تصمیم صادره از دادگاه، به‌صورت «حکم» باشد. براین‌اساس، به دادرسی‌هایی که منجر به صدور «قرار» شده‌اند، نمی‌توان اعاده دادرسی نمود (حیاتی، ج ۲، ۱۳۹۳، ۲۲۲؛ یوسف‌زاده، ۱۳۹۴: ۵۶۹). بنابراین کلیه قرارهای صادره از دادگاه، اعم از قرارهای قاطع دعوا -از قبیل قرار ابطال دادخواست، قرار رد دادخواست و قرار رد دعوا- و نیز قرارهای تأمینی به مفهوم عام، شامل قرار تأمین خواسته و دستور موقت، قابل اعاده دادرسی نیستند (شمس، ۱۳۹۴، ج۲: ۴۲۵).

پرسش اصلی که در اینجا مطرح می‌شود، این است: آیا تمامی احکام صادره از هر مرجع قضایی یا شبه قضایی، قابلیت اعاده دادرسی را دارند، یا این امکان تنها به احکام مراجع خاصی محدود می‌گردد؟

در پاسخ به این پرسش، میان حقوق‌دانان اختلاف‌نظر وجود دارد. گروهی از ایشان معتقدند که احکام صادره از مراجع شبه قضائی از قبیل هیئت حل اختلاف مالیاتی، هیئت‌های حل اختلاف در قانون کار، و هیئت‌های نظارت بر اساس قانون ثبت‌اسناد و املاک قابل اعاده دادرسی نیستند. استدلال این گروه آن است که در قوانین مربوط به این مراجع، اشاره‌ای به شیوه‌ی فوق‌العاده شکایت (اعاده دادرسی) نسبت به احکام آن‌ها نشده است (حیاتی، ۱۳۹۳، ج ۲: ۲۲۳؛ حیاتی، ۱۳۹۵: ۶۳۷). بر این مبنا، استدلال می‌شود که باید به مورد قدر متیقن اکتفا کرد. به‌عبارت‌دیگر، ازآنجاکه قانون‌گذار به‌صورت صریح، امکان اعاده دادرسی از آرای این مراجع را پیش‌بینی نکرده است، نمی‌توان با تفسیر موسع، دایره شمول این نهاد استثنایی را به آن‌ها تسری داد.

در مقابل این دیدگاه، برخی از اساتید حقوق با پذیرش استثنایی بودن ماهیت اعاده دادرسی، اما بر این باورند که همان ضرورت‌ها و عللی که بازنگری در احکام قطعی مراجع قضایی معمولی را توجیه می‌کند، در مورد آرای مراجع شبه قضائی و استثنایی نیز در خصوص این مراجع نیز صادق است. این گروه با استناد به حقوق تطبیقی خاطرنشان می‌سازند که در نظام‌های حقوقی پیشرفته مانند فرانسه، نهاد اعاده دادرسی نسبت به هر دودسته از احکام پیش‌بینی شده است (شمس، ۱۳۹۴، ج ۲: ۴۲۷). به نظر می‌رسد تسری اعاده دادرسی به احکام دادگستری و غیر دادگستری بهتر است؛ زیرا هرچند تفسیر مضیق موافق ماهیت اعاده دادرسی و ویژگی استثنائی بودن آن است، اما محدود کردن اعاده دادرسی به احکام دادگستری مخالف فلسفه وجودی نهاد اعاده دادرسی است، فلسفه اعاده و هدف اصلی آن «پاسداری از عدالت ماهوی و جلوگیری از تثبیت اشتباهات قضایی است» (کعبی، ۱۴۰۰: ۲۳۳؛ پورقربانی و پورابراهیم، ۱۳۹۸ :۱۱۲).

علاوه بر این، در صورت رای صادره از غیر مراجع قضائی مستند حکم مراجع قضائی قرار گیرد، بر اساس تفسیر مضیق اعاده دادرسی نسبت حکم قضائی که مستندش رای مراجع غیر قضائی است، نبایست اعاده دادرسی امکان داشته باشد، چون نسبت به اصل آن حکم (رای غیر دادگستری) اعاده دادرسی ممکن نیست و نسبت به فرع آن (حکم دادگستری) به طریق اولویت نبایست ممکن باشد. اما در صورت تسری اعاده دادرسی به احکام دادگستری و غیر دادگستری، امکان اعاده دادرسی نسبت به هردو وجود دارد.

نظریه مشورتی شماره ۱۲۹۶/۱۴۰۲/۷ اداره کل حقوقی قوه قضاییه که در تاریخ ۱۳ آبان ۱۴۰۲ صادر شده است، قانونگذار نیز با آگاهی از ضرورت نظارت بر آرای داوری، سازوکارهای مؤثری را برای مواردی که رأی داور بر اساس اسناد مجعول یا با نقض قوانین آمره صادر شده باشد، تدارک دیده است. در این نظریه مشورتی تأکید شده است که چنانچه رأی داوری مغایر با قوانین آمره و قواعد موجد حق باشد، دادگاه موظف است از اجرای آن عدول کرده و در چارچوب قوانین موضوعه، نسبت به احقاق حق و جلوگیری از تضییع حقوق اشخاص اقدام نماید. این رویکرد نه تنها تضمین‌کننده سلامت فرآیند داوری و جلوگیری از سوءاستفاده‌های احتمالی است، بلکه بیانگر اهمیت نقش نظارتی دادگاه‌ها در پاسداری از اجرای صحیح قوانین می‌باشد و امکان نظارت و بازبینی در آراء داوری مهیا می‌سازد.

به‌نظر می‌رسد از این نظریه مشورتی می‌توان ملاک گرفت آرای شبیه قضائی به‌طور عموم نیز امکان اعاده دادرسی دارد، در حقیقت از یکی از اساسی‌ترین شرایط یک رأی قضایی و شبه‌قضایی، یعنی وضوح و قابلیت اجرا است که در صورت عدم امکان اعاده دادرسی از این قابلیت محروم می‌ماند. چنین رأی فاقد یک دستور روشن و واحد است و در نتیجه، اجرای آن در عالم

واقع با بن‌بست مواجه می‌شود؛ بنابراین، برای خروج از این بن‌بست و احقاق حق، لزوماً باید مجرایی برای رسیدگی مجدد به ماهیت اختلاف پیش‌بینی شود.

در نتیجه، به دلایل ضروری و مبتنی بر عدالت، بر لزوم اصلاح آیین دادرسی و گسترش دایره شمول اعاده دادرسی به این آرای بایست تأکید ورزید.[1]

۲,۱,۱ حکم کیفری

در احکام کیفری، گذشته از حکم کیفری، ضرر و زیان ناشی از جرم هم می‌تواند توسط دادخواست در دادگاه کیفری مورد مطالبه قرار گیرد. بااین‌حال، پرسشی که در این زمینه مطرح می‌شود، آن است که اگر رأی کیفری، همراه با حکم به پرداخت دیه، ارش یا ضرر و زیان باشد آیا اعاده دادرسی نسبت به این بخش از رأی نیز امکان‌پذیر است یا خیر، چون از یک سو آیین دادرسی کیفری، مرجع صالح در خواست اعاده دادرسی در احکام کیفری را دیوان عالی کشور دانسته است، از سوی دیگر آیین صدور احکام حقوقی با آیین رسیدگی دوباره احکام کیفری متفاوت است.

در خصوص اعاده دادرسی مربوط بخش حقوقی حکم کیفری می‌توان دو حالت تصور کرد: ۱-گاهی بخش حقوقی رای ملازم حکم کیفری است؛ و ۲- بخش حقوقی ملازم حکم کیفری نیست؛ یعنی اعاده دادرسی معارض و مانع از اجرای حکم کیفری نمی‌گردد.

مهم اعاده دادرسی نسبت به بخش حقوقی احکام کیفری است که حکم ملازم حکم کیفری است. در این صورت اعاده دادرسی نسبت به‌حکم ضرر و زیان ناشی از جرم که از دادگاه کیفری صادر شده باشد، ممکن است. این امکان عمدتاً در مواردی محقق می‌شود که حکم محکومیت متهم در بخش جزایی قطعی شده باشد. در چنین شرایطی، رسیدگی به درخواست اعاده دادرسی در همان دادگاه کیفری انجام خواهد گرفت (حیاتی، ۱۳۹۵: ۶۴۴ و ۶۴۵). به نظر می‌رسد با استناد به ملاک مندرج در ماده ۴۲۹ ق.آ.د.ک نیز می‌توان این نظر را تأیید کرد. این ماده مقرر می‌دارد: «در مواردی که رأی دادگاه توأم با محکومیت به پرداخت دیه، ارش یا ضرر و زیان است، هرگاه یکی از جنبه‌های مزبور قابل‌تجدیدنظر یا فرجام باشد، جنبه‌های دیگر رأی نیز به‌تبع آن، حسب مورد قابل‌تجدیدنظر یا فرجام است.» با قیاس این حکم، می‌توان استدلال نمود که اگر بخش کیفری حکم، به دلایلی واجد شرایط اعاده دادرسی باشد، بخش مدنی آن (شامل دیه، ارش و ضرر و زیان) نیز به‌تبع بخش کیفری، قابلیت اعاده دادرسی خواهد داشت.

رویه قضایی کشور نیز در خصوص مسئله ارش، اعاده دادرسی را به رسمیت شناخته است. برای نمونه، شعبه دیوان عالی کشور در پرونده کیفری به شماره دادنامه ۹۳۰۹۹۸۸۶۲۳۹۰۰۶۰۱ مورخ ۱۳۹۴/۱۱/۰۶، درخواست اعاده دادرسی از رأی را که دیه بیشتری نسبت به میزان واقعی ارش تعیین کرده بود، پذیرفت. دادگاه در رأی خود استدلال نمود: « نوع صدمه وارده به بینی خانم ف.غ، شکستگی ساده بدون جابه‌جایی استخوان با چهاردرصدی دیه کامل به‌عنوان ارش تعیین شده که مطابق قسمت اخیر ماده ۵۹۳ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲، ارش این صدمه ثابت است. ازآنجاکه مقدار دیه مورد حکم در رأی مورد درخواست اعاده دادرسی، بیش از مقدار ارش تعیین‌شده می‌باشد، درخواست دادستان عمومی و انقلاب شهرستان ش. با بند «ج» ماده ۴۷۴ ق.آ.د.ک مصوب ۱۳۹۲ منطبق بوده و ضمن تجویز اعاده دادرسی، به استناد ماده ۴۷۶ همان قانون، رسیدگی مجدد به یکی از شعب هم‌عرض دادگاه صادرکننده رأی در شهرستان ش. ارجاع می‌گردد.» همچنین در پرونده کیفری دیگری به شماره دادنامه ۱۴۰۰۰۶۹۲۰۰۰۰۱۵۹۲۷۶ مورخ ۱۴۰۰/۱۱/۰۹، شعبه دیوان عالی کشور بار دیگر اعاده دادرسی مرتبط با مسائل ارش را مورد پذیرش قرار داده است.

۲,۱ قطعیت تصمیم قضائی

این عنوان به بررسی قطعیت حکم به‌عنوان شرط عمومی اعاده دادرسی می‌پردازد. همچنین این مسئله مورد تحلیل قرار می‌گیرد که آیا قرارها نیز مشمول اعاده دادرسی می‌شوند یا خیر.

---

[1]. با تصویب قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری در سالهای اخیر، قانون‌گذار در مواد ۹۸ به بعد، امکان درخواست اعاده دادرسی نسبت به آرای قطعی دیوان عدالت اداری را پیش‌بینی نموده است، از این رو، به نظر می رسد پرداختن به آراء دیوان عدالت اداری ضروری ندارد.

۱,۲,۱ قطعیت حکم

از شرایط اساسی اعاده دادرسی، قطعیت حکم است که در ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی به آن تصریح شده است. از نگاه حقوقی نیز واضح است که احکام که قطعیت نیافته و امکان بررسی آن در مرجع بالاتر یا همان مرجع به دلائل مانند اعتراض شخص مورد بررسی قرار می‌گیرد، امکان اعاده دادرسی باعث اختلاط رسیدگی و بر خوردن نظم دادرسی می‌گیرد و حتی قابلیت اجرا ندارد. تنها در حکم ورشکستگی و تصرف عدوانی، قانونگذار به دلیل جلوگیری از ضرر بیشتر و سوء مبنای متصرف، قطعیت حکم در اجرا لحاظ نشده است. اما به‌طور کلی می بایست رای قطعیت یافته باشد.

رویه قضایی نیز نشان می‌دهد که شرط قطعیت، شرط ورود به اعاده دادرسی است. برای نمونه، شعبه دیوان عالی کشور در دادنامه شماره ۹۶۰۹۹۸۲۶۸۷۴۰۰۰۲۴ مورخ ۱۴۰۱/۰۹/۲۰، درخصوص درخواست اعاده دادرسی خانم ت. ع. ج. به وکالت از خانم‌های ن. م.، ن. د. و ن. ش. ر. نسبت به دادنامه شماره ۱۴۰۰۶۸۳۹۰۰۰۸۲۶۷۲۳۹ مورخ ۱۴۰۰/۰۶/۳۰، با استدلال به این‌که «دادنامه مورد تقاضا غیرقطعی است و ماده ۴۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب سال ۹۲ و اصلاحات بعدی درخصوص احکام قطعی دادگاه‌هاست»، تقاضای مذکور را قابل طرح ندانست و بدون ورود به ماهیت، قرار رد صادر کرد. این رأی، به‌روشنی نشان می‌دهد که دیوان عالی کشور بدون احراز شرط قطعیت، امکان بررسی جهات ماهوی اعاده دادرسی وجود ندارد. بااین‌حال، پرسش این است که مقصود از این قطعیت چیست؟ آیا شامل هر حکمی که به هر علت -حتی صرفاً با انقضای مهلت تجدیدنظر- قطعی شده باشد می‌شود، یا تنها احکامی را در برمی‌گیرد که ذاتاً و رسماً قطعی صادر شده‌اند؟

در این زمینه دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد. برخی حقوقدانان معتقدند هر حکمی که واجد وصف قطعیت باشد اعم از آنکه ذاتی باشد یا با انقضای مهلت قطعی شده باشد قابلیت اعاده دادرسی دارد (یوسف‌زاده، ۱۳۹۳، ص۵۶۹؛ Heron, 1991, p. 785؛ شمس، ۱۳۹۴، ج۲، ص۴۲۶). بر این اساس، علاوه بر احکامی که ذاتاً قطعی صادر می‌شوند (مانند احکام دادگاه تجدیدنظر یا احکام بدوی با خواسته کم)، احکام بدوی قابل تجدیدنظری که در مهلت مقرر نسبت به آنها تجدیدنظرخواهی نشده است نیز در صورت تحقق جهات اعاده دادرسی، قابل بازنگری هستند (مسیحی، ۱۳۸۶، ص۶۲) در مقابل، برخی دیگر بر این باورند که تصمیمات دادگاهی که قابلیت تجدیدنظر داشته ولی به دلیل انقضای مهلت، قطعی شده‌اند، قابل اعاده دادرسی نیستند (حیاتی، ۱۳۸۳، ص۱۴۳). به نظر می‌رسد این دیدگاه دوم با عدالت و انصاف سازگاری بیشتری داشته باشد.

با توجه به مبانی حقوقی و نظر اندیشمندان این حوزه، می‌توان چنین استنباط کرد که هر حکمی که واجد وصف قطعیت باشد، قابلیت اعاده دادرسی را دارا خواهد بود. به عبارت دقیق‌تر، قطعیت حکم ممکن است به دو شکل محقق گردد: نخست، احکامی که به طور ذاتی قطعی‌اند. دوم، احکامی که در بدو صدور قابل‌تجدیدنظر بوده‌اند، اما به علت عدم پژوهش‌خواهی در مهلت مقرر یا به دلیل صدور از مرجعی که رأی آن قطعی است، قطعیت یافته‌اند (یوسف‌زاده، ۱۳۹۳: ۵۶۹؛ مسیحی، ۱۳۸۶: ۶۲؛ Heron, 1991, p. 785). بر این اساس، پس از صدور حکم از هر مرجع قضایی، ممکن است وضعیتی پیش آید که یا حکم به صورت قطعی صادر شده باشد یا مهلت تجدیدنظر نسبت به آن منقضی شده باشد، اعاده دادرسی در هردو امکان پذیر است. (شمس، ۱۳۹۴، ج۲: ۴۲۶). در نتیجه، علیرغم اینکه اصطلاح به کار رفته در قانون ممکن است از دقت کافی برخوردار نباشد، باید پذیرفت که علاوه بر احکامی که ذاتاً قطعی صادر می‌شوند (مانند احکام دادگاه تجدیدنظر استان یا احکام دادگاه‌های بدوی در دعاوی مالی با خواسته تا سه میلیون ریال) احکامی که در دادگاه‌های بدوی به صورت قابل تجدیدنظر صادر شده‌اند (مانند از قبیل احکام صادره در دعاوی با خواسته بیش از سه میلیون ریال و نیز احکام صادره در دعاوی غیرمالی) در صورتی که در مهلت مقرر نسبت به آنها تجدیدنظرخواهی به عمل نیامده باشد.

۲,۲,۱ قرارهای قطعی

در خصوص شمول قاعدهٔ اعتبار امر قضاوت شده بر قرارهای قطعی، وحدت نظر وجود ندارد. رویه قضایی حاضر عموماً بر این باور است که هیچ‌گونه قرار نهایی مشمول این قاعده نمی‌گردد (زین‌پور جامه، همکاران، ۱۴۰۲: ۱۶۶). براین‌اساس، قرارهای قطعی از قابلیت اعاده دادرسی نیز برخوردار نیستند. این دیدگاه در رأی منتخب سامانه ملی آرائ قضائی شمارهٔ

۱۴۰۱۰۶۳۹۰۰۰۰۸۱۸۴۱۷ مورخ ۱۴۰۱/۱۱/۰۲؛ همچنین دادنامه شماره 9409970222801425 مورخ 1394/11/13[۲] موردتأکید قرار گرفته و تصریح شده است: نظر به اینکه اعاده دادرسی ناظر به احکام قطعی است و از قرارها انصراف دارد، بنابراین درخواست مستند اعاده دادرسی موجه و درخور پذیرش نیست.

به نظر می‌رسد این عدم شمول اعاده دادرسی نسبت به قرارها از صدر ماده ۴۲۶ ق.آ.د.م نیز قابل‌استنباط باشد، چرا که در این ماده مقرر شده است: «نسبت به **احکام** که قطعیت یافته...» و با توجه به تفاوت ماهوی «حکم» و «قرار» در نظام دادرسی، می‌توان نتیجه گرفت که قانونگذار، اعاده دادرسی را صرفاً برای احکام قطعی پیش‌بینی کرده و قرارها، حتی انواع قطعی آن را از شمول این راهکار قانونی خارج نموده است.

بر اساس ماده ۵۹۳ ق.آ.د.م جدید فرانسه، قرارهای قطعی که مشمول قاعده اعتبار امر قضاوت شده (autorité de la chose jugée) می‌شوند، نیز قابلیت اعاده دادرسی (recours en révision) را دارا هستند (حسن‌زاده، ۱۳۹۰: ۳). این رویکرد در تقابل با موضع نظام حقوقی ایران قرار دارد که اعاده دادرسی را تنها به احکام محدود می‌کند.

با توجه به رویکرد مشابه با حقوق فرانسه، برخی از حقوق‌دانان، قاعده عدم امکان اعاده دادرسی از قرارهای نهایی و قاطع دعوا در نظام حقوقی ایران را مورد نقد جدی قرار داده‌اند. این دیدگاه استدلال می‌کند که محروم‌کردن این دسته از قرارها از راهکار اعاده دادرسی، منافی اصول عدالت است. به باور این گروه، همان دلایل موجهی که اعاده دادرسی از احکام قطعی را تجویز می‌کند، عیناً در مورد قرارهای نهایی و قاطع نیز صادق است. برای نمونه، قرار عدم استماع دعوایی که در نتیجه فریب یا تقلب صادر شده باشد، به‌اندازه حکمی که با همین انگیزه قطعیت یافته، از اعتبار اخلاقی و حقوقی ساقط است و بنابراین باید امکان ابطال آن از طریق درخواست اعاده دادرسی فراهم باشد (حیاتی، ۱۳۹۵: ۶۴۴). براین‌اساس، به نظر می‌رسد همان‌گونه که تضاد در منطوق می‌تواند موجب اعاده دادرسی یک حکم گردد، در صورت وقوع چنین تضادی در مفاد و منطوق یک قرار نهایی، باید امکان اعاده دادرسی از آن نیز پذیرفته شود.

افزون بر این، برخی قرارهای مانند قرار رد درخواست اعاده دادرسی، قرار رد درخواست واخواهی، در صورت مهلت قانونی گذشته باشد، عملا اقدام مناسب دیگر ممکن نیست، اگر امکان اعاده دادرسی نسبت به آنها، ممکن نباشد، ضرر هنگفت به وجود می‌آید. بنابر این تنها اقدام مناسب در این چنین موارد امکان اعاده دادرسی نسبت به قرارها است و انحصار اعاده دادرسی به حکم قابل نقد است.

از منظر منطق حقوقی، قرار متضادی که در متن خود دارای تناقض باشد، اساساً فاقد قابلیت اجرا و اعتبار است و دقیقاً همان مبنایی که برای اعاده دادرسی احکام (مانند رفع تضاد) وجود دارد، در اینجا نیز قابل‌استناد است. بنابر این، بایست قرارهای قطعی نیز امکان اعاده دادرسی داشته باشد.

۲. شرایط اختصاصی اعاده دادرسی جهت تضاد در مفاد حکم

مبحث دوم به تحلیل شرایط اختصاص تضاد در مفاد حکم به‌عنوان یکی از جهات اعاده دادرسی می‌پردازد. به جهت نوپا بودن بحث، برای بدست آوری شرایط تضاد در مفاد حکم به تحلیل ماده ۴۲۶ قانون آئین دادرسی -«نسبت به احکامی که قطعیت یافته ممکن است به جهات ذیل درخواست اعاده دادرسی شود:... ۳- وجود تضاد در مفاد یک حکم که ناشی از استناد به اصول یا به مواد متضاد باشد»- پرداخته می‌شود، بر اساس این ماده مذکور شرایط ذیل را (لزوم تضاد، تضاد در مفاد حکم، انحصار تضاد در مواد یا اصول متضاد) می‌توان مطرح کرد.

---

[۲]. متن رأی: درخصوص درخواست آقای ت. ر. با وکالت مع‌الواسطه خانم م. م. به طرفیت صندوق تأمین خسارت‌های بدنی، مبنی بر اعاده دادرسی نسبت به دادنامه شماره ۱۰۳۴-۹۴/۰۹/۰۲ صادره از این دادگاه، در قسمتی که مشتمل بر نقض دادنامه ۴۶۲-۹۴/۰۵/۳۱ صادره از شعبه ۲۶ دادگاه عمومی حقوقی تهران، محکومیت (مازاد بر هشتاد میلیون ریال بر تعهد خوانده) و صدور قرار رد دعوی می‌باشد، دادگاه با استناد به ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی که اعاده دادرسی را فقط نسبت به احکام قطعیت‌یافته ممکن دانسته است — نتیجه گرفته که قرار، مشمول مقررات مربوط به اعاده دادرسی در امور مدنی نیست و لذا مستنداً به تبصره ذیل ماده ۴۳۵ قانون مزبور، قرار رد درخواست اعادهٔ دادرسی را صادر و اعلام کرده و رأی را قطعی دانسته است. (شعبه ۲۸ دادگاه تجدیدنظر استان تهران)

۱,۲ لزوم تضاد

گفتار مذکور به بررسی «تضاد در مفاد حکم» به‌عنوان یکی از جهات اعاده دادرسی می‌پردازد. در این عنوان، نخست تضاد در مفاد حکم تبیین شده و سپس معیار تشخیص این تضاد مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

۱,۱,۲ تبیین تضاد

یکی از شرایط اساسی مقرر در بند ۳ ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی برای درخواست اعاده دادرسی، «لزوم وجود تضاد» است. در این زمینه، قانونگذار وجود تضاد ذاتی و غیرقابل‌رفع را به‌عنوان شرط اساسی موردتوجه قرار داده است. به عبارت روشن‌تر، حکم صادره باید به‌گونه‌ای باشد که جمع منطقی و حقوقی بین مواد، اصول یا استدلال‌های به‌کاررفته در آن ممکن نباشد و نوعی ناسازگاری درونی در ساختار حکم مشاهده شود. برای مثال، هرگاه قاضی از یک سو با استناد به ادله موجود، خوانده را بری‌ءالذمه اعلام کند و از سوی دیگر، او را به پرداخت هزینه دادرسی محکوم نماید.

تضاد معتبر، تنها زمانی محقق می‌شود که جمع منطقی و عملی بین دو قاعده یا اصل ناممکن باشد، نه اینکه صرفاً نوعی تفاوت یا تباین سطحی و قابل‌رفع میان آنها مشاهده شود. برای نمونه، تقابل قاعده لاضرر - که هرگونه اقدام مُضرِ غیرموجه را منع می‌کند - با قاعده تسلیط -که حق مالک و امکان تصرفات متعارف را به رسمیت می‌شناسد- ازجمله مواردی است که این نوع تعارض را به خوبی نشان میدهد. قاعده لاضرر، هرگونه استفاده از حق را که موجب ایراد زیان به دیگری شود، ممنوع می‌کند؛ در مقابل، قاعده تسلیط، در چارچوب متعارف و معقول، برخی از پیامدهای ناگزیر ناشی از اعمال حق مالکیت را قابل تحمل می‌داند. به‌عنوان مثال، هرگاه شخصی در ملک خود به پخت‌وپز مشغول شود و بو یا دود ناشی از آن -در حدود متعارف و غیرقابل اجتناب- به فضای همسایه راه یابد، نمی‌توان تنها با استناد به قاعده لاضرر، وی را از این حق مسلّم محروم کرد یا وجود آن دو اصل در یک حکم را نمونه از تضاد واقعی برای اعاده دادرسی دانست. (قلی‌زاده، ۱۳۹۷، ص ۱۱). بنابراین، صرف وجود تعارض ظاهری میان اصول حقوقی، به‌خودی‌خود موجب ایجاد تضاد ماهوی و عدم امکان جمع بین آنها نمی‌گردد.

بر اساس رویه قضایی، صرف تضاد ظاهری برای تحقق تضاد در مفاد حکم کافی نیست. نمونه بارز این امر در رأی دادگاه تجدیدنظر استان تهران به شماره ۹۴۰۹۹۸۲۱۶۰۴۰۰۱۰۶ مورخ ۱۳۹۵/۱۲/۱۰ مشاهده می‌شود. در این پرونده، وکیل خواهان به استناد بند ۳ ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی، ادعای تضاد کرد و استدلال نمود که دادگاه هم به قانون افراز و فروش املاک مشاعی و هم به مواد قانون مدنی استناد کرده است.

بااین‌حال، دادگاه تجدیدنظر این استدلال را نپذیرفت و رأی داد که استناد همزمان به قوانین مختلف، به خودی خود نشانه تضاد مفهومی نیست و ادعای تضاد را فاقد وجاهت قانونی تشخیص داد. این رأی تأکید می‌کند که تحقق تضاد مندرج در ماده ۴۲۶، مستلزم ناسازگاری ذاتی و غیرقابل جمع در مفاد حکم است، نه صرف ارجاع به مبانی حقوقی متعدد.

بر این اساس، تعارضات ظاهری ناشی از اجمال، ابهام یا عدم صراحت در رأی، به معنای تحقق تضاد ماهوی مورد نیاز برای اعاده دادرسی نیست. برای نمونه، اگر دادگاه در حکم خلع ید، محدوده دقیق (کل ملک یا تنها بخش در تصرف) را مشخص نکرده باشد، یا در حکم به پرداخت مبلغ، نوع مسئولیت محکوم‌علیه‌ها (تضامنی یا فردی) و سهم هر یک مبهم باشد، این موارد صرفاً ایجاد ابهام می‌کنند (یوسف‌زاده، ۱۳۹۴، ص ۵۴۸). اگرچه چنین احکامی ممکن است در مرحله اجرا با مشکل مواجه شوند، اما این چالش ناشی از یک ناسازگاری ذاتی در منطق حکم نیست، بلکه از سهو قلم نشأت می‌گیرد. بنابراین، این موارد مستقیماً از مصادیق تضاد در مفاد حکم نبوده و راهکار قانونی آنها، اعاده دادرسی نیست، بلکه از طریق تفسیر یا رفع ابهام از سوی دادگاه صادرکننده رأی پیگیری می‌شود.

حتی «هرگاه از تمام استدلال‌ها و اسباب حکم چنین برآید که خواهان در اقامه دعوا حقی ندارد و به‌اشتباه در پایان رأی نوشته شده باشد: خوانده محکوم به بی‌حقی است. یا به‌جای در دعوا محکومٌ‌به بطلان است نوشته شود: دعوا محکوم به بطلان نیست. این اشتباه قابل‌جبران است و منافاتی با قاعده فراغ دادرس و اعتبار امر قضاوت شده ندارد» (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ص ۶۳) قابل‌تصحیح است. قانونگذار در ماده ۲۷ قانون اجرای احکام مدنی، چنین مواردی را در زمره تفسیر رأی دانسته و مرجع رفع ابهام را دادگاه صادرکننده رأی معرفی کرده است. بنابراین رویکرد قانونی، در مواجهه با چنین احکامی، رجوع به دادگاه برای تفسیر یا اصلاح رأی است، نه درخواست اعاده دادرسی.

همچنین، اگر تعارض ناشی از مسائل خارجی باشد -مانند صدور حکم قطعی توقیف ملک و سپس ادعای مالکیت شخص ثالث نسبت به همان ملک در مرحله اجر- این تعارض از سنخ تضاد درونی حکم محسوب نمی‌شود. منشأ این تعارض، ناسازگاری درونی منطق حکم نیست، بلکه بروز وضعیت جدید در مرحله اجراست. راهکار قانونی چنین مواردی، مراجعه به ماده ۲۶ قانون اجرای احکام مدنی و رفع اشکال توسط دادگاه صادرکننده رأی است.

به نظر می‌رسد تضاد و تعارض ناشی از سهو قلم یا اشتباه صوری قاضی مشمول موارد اعاده دادرسی نخواهد بود. در واقع، هرگاه در متن یک حکم، تعارضی مشاهده شود که منشأ آن افتادگی یا افزوده‌شدن یک کلمه، اشتباه در ارقام یا اعداد، یا خطای آشکار در نوشتار باشد. این نوع تعارض ماهیتاً تفسیری ندارد و از شمول بند ۳ ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی - که تضاد در مفاد حکم را از موجبات اعاده دادرسی می‌داند - خارج است. چنین اشتباهاتی، ، ناشی از نقصان در بیان یا نگارش هستند، نه ناسازگاری در مبانی استدلال یا منطق حکم. قانونگذار به صراحت در ماده ۳۰۹ قانون آیین دادرسی مدنی راهکار مناسب برای این موارد را پیش‌بینی کرده است: دادگاه صادرکننده رأی، در هر مرحله که اشتباه مزبور احراز شود، حق تصحیح رأی را دارد.[۳] این رویکرد نشان می‌دهد که نظام تقنینی ایران به درستی میان تضاد ماهوی که به استحکام حکم لطمه می‌زند و خطای ظاهری که به سادگی قابل اصلاح است، تمایز قائل شده و از طرح دعاوی مکرر و اطاله دادرسی جلوگیری می‌کند.

۲,۱,۲ لزوم تضاد در مفاد حکم

بخش آمره حکم که موضوع مورد اختلاف حل می‌کند و یکی آن را محکوم می‌کند، مفاد و منطوق حکم محسوب می‌شود. اما اسباب حکم جهات و دلایلی است که موجب اقناع دادرس در حاکمیت یکی از دو طرف و انگیزه او در صدور حکم می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۸۳: ۱۵۵) این بخش مفاد حکم منطق حکم نیز گفته می‌شود (شمس، ۱۳۹۴، ج ۲: ۴۳۳). در حقیقت هر حکم قضایی به‌منظور تضمین شفافیت، استدلال‌محوری و قابلیت اجرا، از یک ساختار سه‌بخشی منسجم تشکیل می‌شود:

الف: مقدمه؛ به‌عنوان شناسنامه رأی عمل کرده و شامل اطلاعاتی همچون تاریخ و مرجع صدور رأی، مشخصات اصحاب دعوا، موضوع اختلاف، خواسته‌های طرفین و خلاصه‌ای از ادله و مستندات ارائه شده توسط آنان می‌باشد که زمینه لازم برای درک پرونده را فراهم می‌سازد.

ب: دلایل و اسباب حکم؛ در این قسمت دادگاه به تبیین استدلالات خود می‌پردازد و با تحلیل ادله موضوعی (مانند اسناد و شهودات) و استناد به مبانی حکمی و حقوقی (مانند قوانین و اصول حقوقی)، چرایی و چگونگی رسیدن به نتیجه را توجیه می‌کند.

ج: مفاد حکم؛ (به معنای اخص) یعنی آن قسمت از حکم که تکلیف دعوا را نفیاً یا اثباتاً تعیین و یکی از دو طرف دعوا را محکوم می‌کند.

پرسش اساسی و محوری که در تفسیر بند ۳ ماده ۴۲۶ ق.آ.د.م مطرح می‌شود، این است که آیا عبارت «تضاد در مفاد حکم» به‌عنوان یکی از جهات اعاده دادرسی، صرفاً به نتیجه نهایی و قسمت اجرایی حکم (منطوق/مفاد به معنای اخص) اختصاص دارد، یا دامنه شمول آن، «اسباب موجهه حکم» را، نیز در بر می‌گیرد؟

الف: تضاد در منطوق حکم

در پاسخ به این پرسش تفسیری، برخی از حقوق‌دانان برجسته قائل به نظریه‌ای موسع بوده و بر این باورند که اصطلاح «مفاد حکم» در این بند، هم به معنای خاص خود (مفاد/ بخش آمره حکم) و هم به معنای عام آن (اسباب موجهه) قابل‌استنباط است؛ به‌این‌ترتیب که مفهوم «مفاد» در معنای اخص، همان بخش قطعی حل‌وفصل اختلاف حکم است که موضوع مورد اختلاف طرفین به‌موجب آن حل‌وفصل می‌گردد، و در معنای اعم، «اسباب موجهه» آن را نیز شامل می‌شود (شمس، ۱۳۹۴، ج۲: ۴۳۲؛ کاتوزیان، ۱۳۸۳: ۱۵۵؛ یوسف‌زاده، ۱۳۹۴: ۵۶۹؛ کریمی، پرتو، ج ۲: ۱۹۷) بر اساس این تحلیل، درصورتی‌که تضاد در «مفاد حکم» به معنای اعم آن محقق شود، یعنی میان استدلال‌های مندرج در حکم و موازین قانونی تعارض وجود داشته

---

[۳]. ماده اده ۳۰۹ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹: هرگاه در تنظیم و نوشتن رأی دادگاه سهو قلم رخ دهد مثل از قلم افتادن کلمه‌ای یا زیاد شدن آن و یا اشتباهی در محاسبه صورت گرفته‌باشد تا وقتی که از آن درخواست تجدیدنظر نشده، دادگاه رأساً یا به درخواست ذی‌نفع، رأی را تصحیح می‌نماید.

باشد، رأی دادگاه به دلیل ماده ۴۲۶ ق.آ.د.م مشمول اعاده دادرسی شناخته شده و مطابق ماده ۳۷۳ همان قانون نیز قابل‌نقض در مرجع فرجام‌خواهی است، زیرا قانون‌گذار در ماده ۳۷۳ به‌صراحت مقرر کرده است که «چنانچه مفاد رأی صادره با یکی از مواد قانونی مطابقت داشته باشد، لکن اسباب توجیهی آن با ماده‌ای که دارای معنای دیگری است تطبیق شده، رأی یادشده نقض می‌گردد». برای تبیین مصادیق عینی این نظریه می‌توان به این موارد اشاره کرد: موردی که دادگاه در دعوای «الزام به تسلیم مبیع»، با احراز شرایط صحت بیع، خوانده را به تسلیم مبیع محکوم می‌نماید، اما در توجیه حقوقی خود به‌جای استناد به مواد مربوط به عقد بیع، به «ماده ۷۷۲ قانون مدنی» که ناظر بر «عقد رهن» است استناد می‌کند؛ یا در مثالی دیگر، در دعوای زن علیه شوهر با خواسته «صدور حکم طلاق به علت عسروحرج» مبتنی بر ماده ۱۱۳۰ قانون مدنی، دادگاه با احراز شرایط مشقت‌بار بودن زندگی برای زن، اما به‌جای ماده مذکور، به «ماده واحد قانون اصلاح مقررات مربوط به طلاق» استناد نموده و گواهی عدم امکان سازش صادر می‌نماید (یوسف‌زاده، ۱۳۹۴: ۶۷۸). بر پایه این نظریه، اصطلاح «تضاد در مفاد» مندرج در ماده ۴۲۶، این دسته از آرای را که در اسباب موجهه حکم اختلاف و تضاد می‌باشد هم شامل می‌شود.

مبنای استدلال این دسته از حقوقدانان برای اتخاذ تفسیر موسع از عبارت «تضاد در مفاد حکم»، بر تحلیلِ معنای لغوی واژه «مفاد» استوار است. آنچه از لابلای کلمات و استدلال‌های ایشان مستفاد می‌گردد، این است که دلیل اصلی آنان برای شمول این مفهوم بر «مفاد اعم»، به معنای لغوی کلیدی واژه «تضاد» بازمی‌گردد. در فرهنگ لغت این واژه به «اختلاف و مخالفت» تعریف شده است (شمس، ۱۳۹۴، ج۲: ۴۳۲؛ مسیحی، ۱۳۸۶: ۱۶۹). از منظر این گروه، این معنای گسترده، ذاتی و محدودکننده نیست و به طور طبیعی هرگونه ناسازگاری و تعارض در درون ساختار حکم، اعم منطوق و اسباب موجهه حکم را شامل می‌شود. بر این اساس، اگر قانونگذار قصد داشت دامنه شمول این جهت از اعاده دادرسی را تنها به «تضاد در مفاد به معنای اخص» محدود نماید، می‌بایست از الفاظ محدودکننده‌تری استفاده می‌کرد.

دلیل سومی که به نظر می‌رسد برای تأیید تفسیر موسع از عبارت «تضاد در مفاد حکم» قابل‌استناد باشد، رویه قضایی است که در برخی آرای بازتاب یافته است. نمونه شاخص این رویکرد، دادنامه شماره ۹۵۰۹۹۷۰۲۲۲۸۰۰۰۴۹ صادره از دادگاه تجدیدنظر استان تهران به تاریخ ۱۳۹۵/۰۱/۲۱ می‌باشد. در این رأی، قاضی دادگاه تجدیدنظر به شکلی روشن و تحلیلی به تبیین مفهوم تضاد در مفاد حکم پرداخته و بیان می‌دارد: «این دادگاه از مداقه در مندرجات دادنامه‌های بدوی و تجدیدنظر و اینکه تعارض در مفاد حکم اصولاً در دو مفهوم اعم و اخص قابل‌تفسیر است: اول «مفاد» به معنای اخص که موضوع اختلاف طرفین به‌موجب آن حل و اعلام می‌گردد و به آن بخش آمره و حکم به مفهوم اخص و یا منطوق حکم نیز گفته می‌شود؛ بنابراین درصورتی‌که در این بخش از حکم تضاد وجود داشته باشد اعاده دادرسی متحقق است. دوم «مفاد» حکم به مفهوم اعم که بخش‌های مختلف حکم اعم از اسباب موجهه و معنای اخص حکم می‌باشد که تضاد در مفاد حکم بدین معنا در صورتی متحقق می‌شود که اسباب موجهه حکم و مفاد آن به معنای اخص در تضاد و اختلاف باشند». نکته حائز اهمیت در این رأی آن است که هرچند قاضی در نهایت و با توجه به نوع تضاد در مفاد حکم دادگاه بدوی را نپذیرفته است، اما خودِ چارچوب تفسیری و تحلیل حقوقی ارائه شده توسط وی، به رسمیت شناختن شمول «تضاد در مفاد حکم» بر هر دو معنای اخص و اعم را نشان می‌دهد. این رویکرد قضایی، حاکی از آن است که مراجع قضایی، به‌ویژه در سطح تجدیدنظر، این ظرفیت تفسیری را در متن قانون شناسایی کرده‌اند که تضاد صرفاً محدود به نتیجه نهایی نیست و می‌تواند ناظر به ناسازگاری بین استدلال‌ها (اسباب موجهه) و نتیجه حکم نیز باشد. بنابراین، اگرچه این رأی در مصداق خاص خود به اعاده دادرسی منجر نشد، اما اصل تفسیری گسترده آن می‌تواند به‌عنوان سندی در تایید دیدگاه موسع مورد استناد قرار گیرد.

با توجه به تفسیر موسع «تضاد در مفاد حکم» که آن را هم به‌عنوان جهتی برای فرجام‌خواهی و هم به‌عنوان جهتی برای درخواست اعاده دادرسی قابل استناد می‌داند، این پرسش اساسی مطرح می‌شود که ذی‌نفع برای احقاق حق خود باید چه ترتیبی را رعایت نماید؟ آیا الزاماً باید ابتدا درخواست اعاده دادرسی دهد و سپس راهکار فرجام‌خواهی را دنبال کند، یا آنکه اختیار انتخاب دارد و می‌تواند آزادانه یکی از این دو مسیر را برگزیند؟

در فرضی که هر دو راهکار قانونی در دسترس باشند، اصل با حق گزینش خواهان است؛ بدین معنا که وی می‌تواند با ارزیابی شرایط، مستقلاً درخواست اعاده دادرسی نماید یا به فرجام‌خواهی از رأی اقدام کند. بااین‌حال، یک ملاحظه عملی مهم، انتخاب فرجام‌خواهی را با چالش مواجه می‌سازد: ازآنجاکه رسیدگی در دیوان عالی ممکن است فرایندی زمان‌بر باشد، این احتمال

وجود دارد که در طول این مدت، مهلت قانونی درخواست اعاده دادرسی به پایان برسد و در نتیجه، ذی‌نفع این راهکار را برای همیشه از دست بدهد (حیاتی، ۱۳۹۵: ۶۴۰) این امر ازجمله معایب اصلی تقدم دادن به درخواست فرجام‌خواهی محسوب می‌گردد.

ب: تضاد در اسباب موجهه حکم

در مقابل دیدگاه موسع، برخی از حقوق‌دانان با اتخاذ رویکردی محتاطانه، تفسیر مضیق از عبارت «تضاد در مفاد حکم» در بند ۳ ماده ۴۲۶ ق.آ.د.م دارند. این گروه معتقدند که شمول این عبارت، صرفاً به منطوق حکم یا بخش آمره و قطعی آن که به طور مستقیم به حل‌وفصل دعوا می‌پردازد، محدود می‌شود و اسباب و دلایل توجیهی حکم را در بر نمی‌گیرد. براین‌اساس، «هرگاه دلایل و مفاد حکم با یکدیگر سازگار نبوده و متضاد باشند، یعنی مفاد حکم با مدلول مستند مغایرت داشته باشد، مورد از موارد نقض حکم در دیوان عالی کشور است، نه اعاده دادرسی» (کشاورز، ۱۳۵۱: ۱۷۱). به تعبیر دیگر، این دسته از حقوق‌دانان «مفاد حکم» را به معنای اخص آن تفسیر کرده و قلمرو اعاده دادرسی را محدود می‌دانند (محمدی، ۱۴۰۲: ۲۹۱؛ قلی‌زاده، ۱۳۹۷: ۱۱۰). استدلال اصلی ایشان این است که اگر میان مفاد رأی و اسباب توجیهی آن تضادی وجود داشته باشد، این امر به‌عنوان یکی از جهات فرجام‌خواهی (نقض رأی) در ماده ۳۷۳ ق.آ.د.م پیش‌بینی شده است، نه به‌عنوان جهت اعاده دادرسی. به اعتقاد آنان، این تفسیر از دو منظر به نظر درست‌تر می‌رسد: نخست آنکه، ازآنجاکه اعاده دادرسی یک راه‌حل فوق‌العاده و استثنایی برای ختم دادرسی محسوب می‌شود، می‌بایست موارد آن به‌صورت مضیق تفسیر گردد و از هرگونه تفسیر موسعی که قلمرو دعاوی قابل اعاده دادرسی را گسترش می‌دهد، اجتناب کرد تا به اصل قطعیت آرای لطمه‌ای وارد نیاید. دوم آنکه، پذیرش شمول اعاده دادرسی بر چنین مواردی، باعث تداخل وظایف مراجع رسیدگی‌کننده می‌شود؛ چرا که اگر نسبت به یک حکم، هم امکان فرجام‌خواهی و هم اعاده دادرسی قائل شویم، این دو طریق شکایت در عرض یکدیگر قرار می‌گیرند، درحالی‌که به لحاظ حقوقی این دو شیوه در طول یکدیگرند و نمی‌توانند هم‌زمان نسبت به یک رأی اقامه گردند (حیاتی، ۱۳۹۷: ۱۹۳). برای تقویت این استدلال، می‌توان به‌نظام حقوقی فرانسه نیز استناد نمود؛ در ق.آ.د.م سابق فرانسه ماده ۴۸۰، اعاده دادرسی به دلیل تضاد در حکم، یکی از جهات ده‌گانه پیش‌بینی شده بود که تحت این عنوان مقرر می‌داشت: «چنانچه در مفاد رأی تناقض وجود داشته باشد». حقوق‌دانان فرانسوی نیز در تفسیر این جهت، بر این نظر تأکید داشتند که این تناقض و تضاد باید صرفاً در خود مفاد و نتیجه حکم باشد (Glasson et al. 1929, p 429).

در نتیجه، تفسیر مضیق از عبارت «تضاد در مفاد حکم» در بند ۳ ماده ۴۲۶ ق.آ.د.م، تفسیری منطقی و مرجح به نظر می‌رسد. این ترجیح، ریشه در سازگاری ذاتی این تفسیر با ماهیت استثنائی نهاد اعاده دادرسی دارد. ازآنجاکه اعاده دادرسی راهکاری فوق‌العاده برای ختم فصل دعوا محسوب می‌گردد، توسل به آن باید محدود و مضیق باشد تا با اصل قطعیت آرای (فراغ دادرسی) و اصل امر قضاوت شده از ارکان اساسی نظام قضایی هستند، در تعارض قرار نگیرد؛ بنابراین، یکی از شروط اساسی تحقق اعاده دادرسی به این جهت، آن است که تضاد و تناقض مذکور، مستقیماً در منطوق حکم، بخش آمره آن یا قسمتی که به‌صورت مستقیم و نهایی به حل‌وفصل اختلاف فی‌مابین طرفین می‌پردازد، وجود داشته باشد. در مقابل، اگر تضاد صرفاً در اسباب موجهه حکم رخ‌داده باشد، در چنین مواردی، راه‌حل قانونی و مناسب، فرجام‌خواهی است، نه اعاده دادرسی.

۳،۱،۲ معیار در تضاد

باتوجه به مفهوم «تضاد» به‌عنوان تعارضی واقعی که جمع دو امر متضاد را در یک حکم واحد ناممکن می‌سازد، پرسش تعیین‌کننده این است :معیار تشخیص این تضاد چیست؟ آیا منطق تخصصی ملاک است یا درک عرفی و فهم متعارف؟

پاسخ به این پرسش مرز میان ابهام قابل اغماض و تضاد ماهوی موجد اعاده دادرسی را مشخص می‌کند. اگر معیار، فهم تخصصی و فنی باشد، دایره شمول اعاده دادرسی محدود می‌شود؛ اما اگر معیار، عرف و فهم عمومی در نظر گرفته شود، دامنه آرایی که واجد تضاد شناخته می‌شوند، گسترده‌تر می‌گردد. این بحث به‌ویژه در مواردی که حکم از نظر ظاهری ناسازگار نیست، اما در مرحله اجرا با تعارض‌های عملی غیرقابل‌حل روبه‌رو می‌شود، اهمیت دوچندان می‌یابد.

به نظر می‌رسد ملاک تشخیص «تضاد» در مفاد احکام قضایی، بر تضاد عرفی استوار است، نه بر تحلیل‌های پیچیده فلسفی یا منطق محض. دلیل این امر، غایت و مخاطب اصلی احکام و قوانین است که برای سامان‌بخشی به زندگی اجتماعی عموم مردم

(عرف) وضع می‌گردند. ازآنجاکه مخاطب نهایی و مجری حکم دادگاه، شهروندان عادی و نهادهای اجرایی در بستر جامعه هستند، معیار تفسیر و سنجش آن نیز باید فهم متعارف باشد؛ بنابراین، حتی اگر با نگاه دقیق فلسفی یا منطقی بتوان توجیهی برای جمع بین بخش‌های مختلف یک حکم یافت، اما اگر از منظر فهم عرفی و شخص متعارف، حکم، ناسازگار، متناقض و غیرقابل‌جمع به نظر برسد، می‌توان گفت تضاد محقق شده است. برای مثال، اگر حکمی از یک سو شخصی را مالک یک قلم کالا اعلام کند و از سوی دیگر همان کالا را به شخص دیگری انتقال دهد، عرف این وضعیت را یک تناقض آشکار می‌داند، حتی اگر ممکن است در نظریه‌های حقوقی پیچیده، توجیهی برای آن وجود داشته باشد.

مقصود از ملاک «عدم امکان جمع عرفی» میان دو مفاد حکم، شرایطی است که برداشت عرفی و فهم عمومی از مفاد حکم به‌گونه‌ای باشد که اجرای یک بخش از حکم، عملاً مانع اجرای بخش دیگر گردد و این دو در نگاه متعارف جامعه، غیرقابل جمع تلقی شوند. (طباطبایی حکیم، ۱۳۹۲، ج۶: ۷۳) به عبارت روشن‌تر، «جمع عرفی» هنگامی محقق می‌شود که یک فرد عادی با دانش معمولی -و نه لزوماً متخصص- بتواند مفاد دو بخش حکم را بدون تضاد درک کرده و به مرحله اجرا درآورد. در مقابل، هرگاه عرف به صورت قطعی و واضح، دو بخش حکم را ناسازگار ببیند و نتواند راهی منطقی برای هماهنگ‌سازی آن‌ها در عمل بیابد، عدم امکان جمع عرفی محقق شده است. به نظر می‌رسد نقش محوری برداشت عرفی در شناسایی تضاد، از این واقعیت نشأت می‌گیرد که احکام قضایی در نهایت باید برای جامعه قابل فهم و اجرا باشند. از این رو، قضات و نهادهای تفسیرکننده‌ی حکم موظفند مفاد آن را به‌گونه‌ای تبیین کنند که با درک مشترک و فهم متعارف افراد هماهنگ باشد. هرگاه دو بخش از یک حکم، بر اساس این فهم عمومی، در تعارض غیرقابل رفع قرار گیرند، می‌توان گفت جمع عرفی میان آن‌ها ممکن نیست.

۲,۲ تضاد در مواد یا اصول

از شرایط اعاده دادرسی که در بند ۳ ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی پیش‌بینی شده است، استناد حکم به مواد یا اصول متضاد می‌باشد. تحقق این شرط مستلزم احراز شرایط مشخصی است. به موجب این شرط، برای اینکه یک رأی قابلیت اعاده دادرسی پیدا کند، لازم است که دادگاه صادرکننده رأی در استدلال و توجیه حکم خود، به مواد و یا دو اصل متضاد، ناسازگار و غیرقابل جمع با یکدیگر هستند، استناد کرده باشد (قلی‌زاده، ۱۳۹۷، ص ۱۲۱)، مثلا دادگاه به ماده‌ای استناد نماید که بیانگر حقانیت خواهان است و در عین حال به مواد دیگری استناد نماید که مؤید بی‌حقی است یا اینکه دادگاه در دعوای مزاحمت در نخست به اصل تسلیط استناد نماید و بر همین مبنا تصرفات و اعمال خوانده مشروع تلقی نماید، منتها به استناد قاعده لاضرر حکم به حقانیت خواهان دهد (کریمی، پرتو، ۱۴۰۲، ج۲، ص ۱۹۷).

۱,۲,۲ مقصود از مواد

واژه «مواد» در بند ۳ ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی به‌وضوح به مواد قانونی اشاره دارد (حیاتی، ۱۳۹۳، ج۲، ص ۲۲۷). که به نظر می‌رسد این برداشت، از سابقه تقنینی این نهاد نیز حمایت می‌شود؛ به‌گونه‌ای که می‌توان ریشه آن را در ماده ۵۹۲ قانون آیین دادرسی مدنی قدیم جستجو کرد که مقرر می‌داشت: «درصورتی‌که در مفاد حکم مواد متضاد باشد» قابلیت اعاده دادرسی دارد. بااین‌حال، پس از انقلاب اسلامی و با تصویب قانون آیین دادرسی مدنی جدید در سال ۱۳۷۹، عبارت «اصول متضاد» به‌صورت صریح به بند ۳ ماده ۴۲۶ اضافه گردید که این امر، دامنه شمول این جهت از اعاده دادرسی را گسترش داده است.

۲,۲,۲ مقصود از اصول

منظور از «اصول» در این ماده، اصول حقوقی یا اصول فقهی است؛ زیرا تدوین این ماده با لحاظ اصل ۱۶۷ قانون اساسی و نیز ماده ۳ قانون آیین دادرسی مدنی انجام شده است که به دادگاه تکلیف می‌نماید درصورتی‌که حکم دعوا را در قوانین مدون نیابد، با استناد به «منابع معتبر اسلامی یا فتاوی معتبر و اصول حقوقی که مغایر با موازین شرعی نباشد» حکم قضیه را صادر نماید. براین‌اساس، مستند رأی قاضی می‌تواند علاوه بر مواد قانونی، شامل اصول حقوقی، اصول فقهی و یا فتاوی فقها نیز باشد (حیاتی، ۱۳۹۳، ج۲، ص ۲۲۷). با توجه به این تفسیر، اگر قاضی در استدلال و صدور رأی، مستنداً به دو فتوای متضاد از فقها یا دو اصل فقهی یا حقوقی ناسازگار استناد کرده باشد، با درنظرگرفتن قلمرو گسترده عبارت «اصول» و نیز فلسفه وجودی

اصل ۱۶۷ قانون اساسی، رأی صادر شده به جهت نقص در مبنـای اسـتدلالی و تضـاد در منـابع مسـتنَد، واجـد شـرایط اعـاده دادرسی خواهد بود.

۳,۲ واحد بودن حکم

در مجموع دعوا، دارای سه رکن مهم است: ۱- موضوع دعوا؛ ۲- طرفین دعوا؛ و ۳- سبب دعوا. در صورت وجود این ارکان دعوا به وجود می‌آید و معنی پیدا می‌کند. در صورت طرح دعوا در مرجع صالح، حکم صادر می‌گردد.

شرط اساسی برای درخواست اعاده دادرسی به استناد بند ۳ ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی، «واحد بـودن حکـم» اسـت. این شرط به‌صراحت از متن قانون استنباط می‌شود که مقرر می‌دارد: «نسبت به احکامی کـه قطعیـت یافتـه ممکـن اسـت بـه جهات ذیل درخواست اعاده دادرسی شود: ۳- وجود تضاد در مفاد یک حکم که ناشی از استناد بـه اصـول یـا بـه مـواد متضـاد باشد...». قید «یک حکم» در این ماده دارای اهمیت بنیادین است، چرا که مشخص مـی‌کنـد تضـاد مـورد نظـر بایـد در درون چهارچوب یک رأی واحد و منفرد رخ داده باشد، نه اینکه ناشی از تعارض بین دو یا چند حکم جداگانه باشـد (کـه موضـوعیت بند ۴ همان ماده است). این شرط، قلمرو اعاده دادرسی به این جهت را به مواردی محدود می‌سـازد کـه در آن، خـودِ حکـم از انسجام درونی برخوردار نبوده و رأی، به اصول یا مواد قانونی متضاد و غیرقابل جمع استناد شده است. افـزون بـر ایـن، مطـابق ماده ۴۳۲ قانون آیین دادرسی مدنی، صلاحیت رسیدگی به درخواست اعاده دادرسی، با همان دادگاهی است که رأی قطعـی را صادر نموده است.

از اینجا به‌درستی تفاوت بند سوم بند چهارم ماده ۴۲۶ مشخص می گردد. بند ۳ ماده مذکور در مقایسـه بـا جهـت منـدرج در بند ۴ ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی، یعنی «محکومیتی که با حکم دیگری در تعارض باشد»، تفاوت ماهوی و سـاختاری آشکاری با بند ۳ همان ماده (تضاد در مفاد یک حکم) مشاهده می‌گردد. ماهیت تعارض در بند ۴، «تعارض بیرونی» است. ایـن تعارض، نشان‌دهنده یک تناقض در رویه قضایی و سیستم دادرسی است که وحدت رویه و امنیت قضایی را مخدوش می‌سـازد. در مقابل، ماهیت تضاد در بند ۳، «تعارض درونی» است. این بند، به تضاد در درون ساختار یک حکم واحـد مربـوط مـی‌شـود، به‌گونه‌ای که اجزای مختلف همان یک رأی، خود با یکدیگر در ستیز هستند.

بر اساس این چارچوب، دادنامه شماره ۹۴۰۹۹۸۲۱۶۰۴۰۰۱۰۶ مورخ ۱۳۹۵/۱۲/۰۱ شعبه ۱۲ دادگاه تجدیدنظر استان تهران، نمونه قابل تأملی از تطبیق بند ۳ ماده ۴۲۶ است. در این دادنامه، درخواسـت اعـاده دادرسـی آقـای م. ش.الـف. و امیرحسـین ص.خ. با وکالت آقای س. ن. به طرفیت آقای پ. سینائی، علی سینائی، خانم ف. ف.، آقای ک. سینائی، خانم پ. سینائی و اداره ثبت اسناد و املاک قلهک، نسبت به دادنامه شماره ۱۸۳۷ مورخ ۱۳۹۵/۱۲/۰۱ - که در مقام رسیدگی تجدیـدنظر نسـبت بـه دادنامه شماره ۱۴۰۸ مورخ ۱۳۹۴/۱۲/۲۰ صادره از شعبه ۳۹ دادگاه عمومی حقوقی تهران صادر شده بود - مورد بررسی قـرار گرفته است. وکیل متقاضی، به بند ۳ ماده ۴۲۶ قانون آیین دادرسی مدنی استناد کرده و برای توجیـه درخواسـت خـود اعـلام داشته که در فحوای رأی صادره به دو اصل حقوقی ناشی از دو قانون مختلف (قانون افراز و فروش امـلاک مشـاع و مـاده ۵۹۸ قانون مدنی) استناد شده و این مطلب، مبیّن وجود تضاد در مفاد و مدلول دادنامه اعاده‌خواسته است. دادگاه در پاسخ، استدلال کرده که استناد به قانون افراز و فروش املاک مشاع و نیز ماده ۵۹۸ قانون مدنی - که در مقام بیان احکام تقسیم اموال تشـریع شده - مثبت ادعای وکیل اعاده‌خواه نیست؛ زیرا قانون افراز و فروش املاک مشاع، ناظر به یک قسم از اقسام تقسیم و ناظر بـه اموال غیرمنقول است و از این حیث، نسبت آن با مواد قانون مدنی در باب تقسیم مال، عموم و خصوص مطلق بـوده و در یـک راستا و به منظور تکمیل و تعمیم یکدیگر وضع شده‌اند و بین آن‌ها ارتباط منطقی وجود دارد و تضادی ملاحظه نمی‌شود؛ کمـا اینکه با فرض صحت استنباط وکیل اعاده‌خواه در توجه دادگاه به مستندات قانونی مذکور، این مطلب صرفاً به منظور توجیـه و تبیین منطوق حکم صادره بیان گردیده است. بنابراین، به جهت عدم انطباق درخواست مطروحـه بـا بنـد ۳ مـاده ۴۲۶ قـانون مرقوم و مستنداً به تبصره ماده ۴۳۵ قانون آیین دادرسی مدنی، قرار رد درخواست صادر و اعلام شده و رأی قطعی دانسته شده است.

بررسی این رأی نشان می‌دهد که هیچ‌یک از شرایط پنج‌گانه تحقق «تضاد در مفاد حکم» محقق نیست. نخست، شرط تضاد در مفاد محقق نیست؛ چرا که استناد به دو قانون مختلف، به‌خودی‌خود به معنای تضاد در مفاد حکم نیست و تضـاد زمـانی اسـت که نتیجه حقوقی دو بخش از حکم با هم ناسازگار باشد، در حالی که اینجا نتیجه حکم (بطلان دعوی) با هر دو قانون هم‌خوان

است. دوم، شرط تضاد در منطوق محقق نیست؛ زیرا تضاد ادعایی در بخش استدلال است، نه در بخش منطوق، و بنـد ۳ مـاده ۴۲۶ به «تضاد در مفاد حکم» یعنی منطوق اشاره دارد. سوم، شرط تضاد غیرقابل رفع محقق نیست؛ زیرا رابطه دو قانون، عموم و خصوص مطلق و قابل جمع است و تضاد زمانی است که دو حکم قابل جمع نباشند. چهارم، شرط تضاد در یک حکم محقـق نیست؛ زیرا تضاد ادعایی بین دو قانون مختلف است، نه بین دو بخش از یک حکم واحد؛ همان‌گونه که پیش‌تر گفته شـد، ایـن تفکیک، وجه ممیزه بند ۳ از بند ۴ ماده ۴۲۶ است. پنجم، شرط تضاد ماهوی محقق نیست؛ زیرا نتیجه حقوقی (بطلان دعوی) با هر دو قانون هم‌خوان است و ماهوی محسوب نمی‌شود. بنابراین، رأی دادگاه تجدیدنظر استان تهران در رد درخواسـت اعـاده دادرسی، صحیح و منطبق با قانون است و نمونه خوبی از تفکیک صحیح بین «استدلال» و «منطوق» و تطبیـق دقیـق بنـد ۳ ماده ۴۲۶ به شمار می‌رود؛ وکیل اعاده‌خواه بین «استناد به دو قانون» و «تضاد در مفاد حکم» خلط کرده و دادگاه بـه درسـتی این خلط را تشخیص داده و درخواست را رد کرده است.

٤. نتیجه

نتایج این پژوهش نشان می‌دهد اگرچه «تضاد در مفاد حکم» به‌عنوان یکی از جهات اعاده دادرسی در بند ۳ مـاده ۴۲۶ قـانون آیین دادرسی مدنی پیش‌بینی شده است، اما تحقق عملی آن منوط به احراز شرایطی مشخص است.

۱- بر اساس تحقیق انجام شده، ماهیت تضاد در مفاد حکم، وجود ناسازگاری و تعارض غیرقابل جمع در محتوای حکم است که معیار سنجش آن، عدم امکان جمع عرفی می‌باشد. بر اساس این تحقیق این مفهوم، اگرچه تناقض را در بر می‌گیرد، اما ابهام و اجمال در رأی را شامل نمی‌شود و این دو نهاد، فاقد اثر حقوقی مشابه با تضاد هستند.

۲- رویه قضایی ایران رویکردی موسع در تفسیر این مفهوم اتخاذ نموده و دامنه آن را به تضاد میان اسباب موجهه حکم و منطوق حکم نیز تسری داده است. همچنین، مقصود از اصطلاح «مواد و اصول» در این بند، به مواد قانونی و اصول حقوقی مندرج در اصل ۱۶۷ قانون اساسی و ماده ۳ قانون آیین دادرسی مدنی اشاره دارد که مبانی فقهی و اصول مسلم حقوقی را شامل می‌شود.

۳- از منظر قلمرو شمول، یافته‌ها مؤید آن است که کلیه احکام مدنی قطعی‌شده و نیز احکام کیفری ناظر بر دیه، ارش و خسارات ناشی از جرم، در صورت وجود شرایط، مشمول اعاده دادرسی از این جهت می‌گردند. در مقابل، قرارهای نهایی، آرای داوری و تصمیمات شبه قضایی، علی‌رغم دیدگاه‌های تطبیقی و تأکید برخی حقوقدانان بر لزوم گسترش دامنه این نهاد، در نظام حقوقی ایران قابلیت اعاده دادرسی ندارند.

۴- شرایط اختصاصی تحقق این جهت اعاده دادرسی طبق تحقیق مذکور احصاء شده است: ۱- حکم بودن تصمیم، ۲- قطعیت حکم (حکم صادره باید قطعی شده باشد)؛ ۳- وحدت حکم (تضاد می‌بایست در درون یک حکم واحد وجود داشته باشد)؛ ۴- وجود تضاد غیرقابل جمع؛ و ۵- از مراجع قضائی حکم صادر شده باشد نه شبیه قضائی.

منابع و مآخذ

۱. اصفهانی ملکی، مجتبی، (۱۳۹۳)، فرهنگ اصطلاحات اصول، قم: مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی(ص).
۲. تهانوی، محمد اعلی، (۱۸۶۲)، کشاف اصطلاحات الفنون، به کوشش محمد وجیه و همکاران. کلکته.
۳. حیاتی، علی عباس، (۱۳۹۳)، آیین دادرسی مدنی، تهران: میزان.
۴. حیاتی، علی‌عباس، (۱۳۹۵)، آیین دادرسی مدنی در نظم حقوقی کنونی، تهران: میزان.
۵. جمع پژوهشگران، (۱۳۸۹)، فرهنگ نامه اصول فقه، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی
۶. سجادی، سید جعفر، (۱۳۷۳)، فرهنگ معارف اسلامی، تهران: کومش
۷. شمس، عبدالله، (۱۳۹۴)، آیین دادرسی مدنی دوره‌ی پیشرفته، تهران: دراک.
۸. طباطبایی، محمد سعید، (۱۳۹۲)، المحکم الاصول فقه، قم: المنار
۹. عمید، حسن، (۱۳۶۴) فرهنگ عمید، تهران: امیر کبیر
۱۰. کاتوزیان، ناصر، (۱۳۸۳)، اعتبار امر قضاوت شده در دعوای مدنی، تهران: میزان.
۱۱. کریمی، عباس و حمیدرضا پرتو، (۱۳۹۳)، آیین دادرسی مدنی، تهران: دادگستر.
۱۲. کشاورز صدر، محمد علی، (۱۳۵۱)، تجدید رسیدگی طرق فوق العاده رسیدگی در امور مدنی، تهران: دهخدا

۱۳. مردانی، نادر و محمدجواد بهشتی، (۱۳۷۲)، آیین دادرسی مدنی، تهران: یلدا.
۱۴. مسیحی، مهرزاد، (۱۳۸۶)، اعاده دادرسی در امور مدنی، تهران: خرسندی.
۱۵. محمدی، سام، (۱۴۰۲)، آیین دادرسی مدنی (دادرسی و وارسی)، تهران: مجد.
۱۶. معین، محمد، (۱۳۸۶)، فرهنگ فارسی، تهران: انتشارات امیر کبیر.
۱۷. یوسف‌زاده، مرتضی، (۱۳۹۴)، آیین دادرسی مدنی، تهران: شرکت سهامی انتشار.
۱۸. حسن‌زاده، مهدی، (۱۳۹۰)، مطالعه تطبیقی جهات اعاده دادرسی در حقوق ایران و فرانسه، پژوهش‌های حقوق تطبیقی، ۱۵، شماره۴
۱۹. حیاتی، علی عباس، (۱۳۸۳)، شرایط رأی قابل اعاده دادرسی در آیین دادرسی مدنی جمهوری اسلامی ایران و فرانسه، دوفصلنامه دین و ارتباطات، ۲۴.
۲۰. حیاتی، علی‌عباس، (۱۳۹۷)، تحلیل نقادانهٔ جهات «اعادهٔ دادرسی» در قانون آیین دادرسی مدنی ایران با مطالعهٔ تطبیقی در حقوق فرانسه، پژوهشنامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی، ۱۸، (۵).
۲۱. حیاتی، علی‌عباس، هادی مهدی، بهرامی، شکوفه (۱۴۰۴)، مبانی حقوقی اتخاذ تضمیمات قضایی قاطع دعوا در مراجع حقوقی، فصلنامه تعالی حقوق، ۱
۲۲. زین‌پور جامه، صغری، محمدی، سام، ابهری، حمید، (۱۴۰۲)، قلمرو شمول قاعده اعتبار امر قضاوت شده در قرارهای نهایی (با تأکید بر قرار سقوط دعوا، مطالعات فقه اقتصادی، ۵ (ویژه‌نامه فقه و حقوق نو)، ۱۵۳-۱۶۸.
۲۳. قلی‌زاده منقوطای، احد، (۱۳۹۷)، تحلیل حقوقی حکم دارای تضاد مستند به اصول متضاد، مطالعات حقوق تطبیقی معاصر، ۹، (۱۶)، ۱۰۹-۱۳۲.

ب) منابع لاتین

24. Couchez, Gérard, Pierre Langlade, and Daniel Lebeau. 1998. Procédure Civile. Paris
25. Heron, J. (1991), Droit Judiciaire Privé, Paris: Montchrestien.

ج) پایگاه‌های اینترنتی

26. https://ara.jri.ac.ir(سامانه آرائی ملی قضائی).

Retrial of Judgment, with Emphasis on the concept of conflict of Decisions

Abstract

The institution of retrial is established as an exceptional legal mechanism within judicial systems, designed to annul final judgments that have been erroneously issued, with the overarching goal of realizing substantive justice and preventing the perpetuation of unjust judicial decisions. In Iranian law, one of the most significant, yet complex, grounds for retrial is "contradiction in the contents of a judgment", explicitly stipulated in Clause 3 of Article 426 of the Code of Civil Procedure. The central inquiry of this research is to provide a precise elucidation of the concept, delineate the scope of application, and identify the essential conditions required for the realization of this specific legal ground for retrial.

This study employs a descriptive-analytical methodology, relying extensively on library resources, including statutory texts, court rulings (judicial precedent), and scholarly commentaries from legal experts (legal doctrine). The findings of the research demonstrate that "contradiction in the contents of a judgment" denotes a situation where an inherent and irreconcilable inconsistency exists within the fabric of a single judgment, rendering any conventional or logical harmonization between its constituent parts practically impossible. It is crucial to distinguish this concept; while it encompasses a logical contradiction, or the simultaneous affirmation and denial of a proposition, it explicitly excludes mere ambiguity, where multiple interpretations are possible, and vagueness, which stems from insufficient explanation. Notably, Iranian judicial practice has predominantly adopted a broad interpretation of this institution. This expansive approach does not confine the scope of "contradiction" solely to the operative part of the judgment but also recognizes a fundamental contradiction between the "motivating reasons" the analytical and justificatory reasoning and the final dispositive section of the judgment as a valid ground for retrial. Nevertheless, the application of this broad interpretation must be exercised with utmost caution and guided by precise criteria to safeguard against judicial instability and the erosion of the authority of final judgments.

Regarding its personal and substantive scope, this ground for retrial is applicable only to final civil judgments and, in the criminal sphere, to judgments pertaining to blood money and financial compensation for damages. According to the predominant view, it does not extend to final procedural order, even if they are definitive, or to arbitral awards. Ultimately, the successful invocation of this retrial ground is contingent upon several fundamental conditions: the decision must qualify as a substantive judgment, it must have attained finality, the contradiction must be internal to a single unified judgment, and, most critically, there must exist an "irreconcilable contradiction" within its contents that cannot be resolved through interpretation.

Keywords: Contradiction, Contradiction in Judgment Contents, Retrial, Final Judgments, Procedural Orders (Qarārhā), Article 426.